



## زیبا و والا، در نظرگاه آرتور شوپنهاور



مونا مرادی

می‌رسد یک سر جدا از هم و آشتی‌ناپذیرند. شوپنهاور به‌طریقی هم‌چون کانت زیبایی‌شناسی را مسیر آرامش می‌داند، اما او در تعریف زیبایی راهی دیگرگونه پیش می‌گیرد. وی در تعریف از زیبایی ایده‌های افلاطونی را وارد دستگاه فکری خود می‌کند. او ایده‌ها را برترین درجه عینیت‌بخشی اراده می‌داند. البته باید گفت نزد افلاطون ایده‌ها به‌گونه‌ای ایده‌آل‌اند. به این معنا که الگوهای کامل محسوب می‌شوند؛ اما نزد شوپنهاور، چیزهای پدیداری نه از آن روی که تقلیدهای ناکامل آن چیزی هستند که خوب است، بلکه از آن روی که سرشت غایی چیزها یعنی اراده، خود، سرچشمه همه دردها است. از منظر او هنر «طریقه نظاره اشیاء مستقل از اصل جهت کافی» است.

بدین‌سان بر اساس این تعریف، موضوع هنر از یک جهت اشیاء جزئی زمانی، مکانی نیست. به این خاطر می‌گوییم از یک جهت؛ زیرا که هنرمند بر روی همین موجودات جزئی و با نظاره و مستغرق شدن در آن‌ها به شناخت ایده‌ای که این شیء یا آن موجود از آن ایده حکایت می‌کند، نائل می‌شود و به سخن دیگر، هنرمند ابتدا و بی‌واسطه در نگاه اول با خود ایده مواجه نمی‌شود، بلکه شیء جزء شرایط و معدّاتی است برای

آن‌چه در این مبحث مطرح می‌شود، تعریف شوپنهاور از زیبایی است. شوپنهاور، هنر را نیز هم‌چون اخلاق یکی از راه‌های رهایی از اراده می‌داند. کانت در «نقد داوری» برای آن‌چه خود، آن را داوری‌های ذوق می‌خواند و می‌تواند داوری‌هایی درباره طبیعت یا هنر باشد؛ کیفیتی خاص قائل است و آن بی‌طرفی است. نزد کانت هنگامی که ما به‌عنوان موجودات پدیداری در جهان نمود رفتار می‌کنیم، نگرشی طرفدارانه به چیزها اختیار می‌کنیم و به دنبال این هستیم که چه کارکردی می‌توانند داشته باشند.

از دیدگاه کانت زندگی ما به‌صورت نمایش‌های میل و وظیفه اجرا می‌شود، ولی این امکان هم هست که علاقه‌ای زیبایی‌شناسانه نسبت به چیزها پیدا کنیم، یعنی به چیزها به‌گونه‌ای بنگریم که صرفاً محض خاطر خودشان از آن‌ها لذت ببریم، گویی این چیزها به ما نوعی آرامش می‌بخشند. اما باید گفت کانت تجربه زیبایی‌شناسانه را مطرح می‌کند تا کارکردی حیاتی در نظام فکری او انجام دهند.

کانت می‌خواهد از تجربه ما از امر زیبا و نیز امر والا بهره جوید تا دو شیوه هستی، یعنی امر پدیداری و امر عقلانی را گرد هم آورد که در غیر این صورت به‌نظر

می‌شود.

نظریه‌ای که بر طبق آن انگیزه رفتار ما محصول لذت و اجتناب از درد و رنج است و چنانچه این مسئله را هم بپذیریم که بخشی از انگیزه ما را چیزی تشکیل می‌دهد که ما ارجش می‌نهیم، نظریه انگیزش مسلماً با نظریه ارزشی پیوند خواهد خورد. یعنی اگر نظری انگیزش مبنای هدونیستی داشته باشد، در این صورت نظری ارزش هم چنین مبنایی خواهد داشت، چنانچه هیوم و برک نیز چنین نظریه‌ای داشتند.

اما در نهایت شوپنهاور تجربه زیبایی‌شناسی را این‌گونه توصیف می‌کند: «تأمل محض، جذب شدن در ادراک، محو شدن در شیء، از یاد بردن فردیت، امحای هر نوع علمی که در پی دلیل کافی حاصل می‌شود و فقط رابطه‌ها را درک می‌کند. در این حالت حواس دیگر معطوف انگیزه‌های اشتیاق نیست، بلکه اشیا را جدا از پیوندها و محاسباتشان با اراده درک می‌کند.

بدین‌سان حواس اشیا را به دور از منفعت، به دور از ذهنیت و در عینیت تمام لحاظ می‌کند و تماماً به بازنمودهای محض و نه انگیزه‌ها، منعطف می‌شود. زمانی که دیدگاه اخلاقی شوپنهاور را بررسی می‌کنیم، متوجه می‌شویم که از منظر او اهمیت اخلاقی سلوک بشر مربوط به لذت و الم نیست، بلکه این اهمیت، متافیزیکی است. به عبارت دیگر اهمیت اخلاقی سلوک بشر با گذشتن از هستی پایدار به ابدیت می‌رسد.

پس انسان در تمام تجربه زیبایی‌شناسی هم نمی‌تواند صرفاً با بینشی هدونیستی پیش رود و ارزش هنری از منظر شوپنهاور مقدمتاً به گونه‌ای دیگر است، می‌گوییم «مقدمتاً» زیرا به هر صورت نمی‌توانیم منکر آن (لذت) شویم و به هر حال لذت آرامش، لذت آزادی از قید اراده، بخشی از تجربه زیبایی‌شناسی فلسفه شوپنهاور را تشکیل می‌دهد. اما ارزشی که خاص تجربه زیبایی‌شناسی است در بازده معرفتی آن، در رسیدن به حقیقت عالم نهفته است، در آن‌چه قادر است «ذات عالم و هستی» را با ارایه «مثالی» که اراده در آن در «بالترین درجه عینیت خود» تجلی می‌یابد بر ما آشکار سازد.

به نظر می‌رسد هنر در فلسفه شوپنهاور یک گام

این که فرد در پس آن شیء منفرد، ایده‌ای را که پنهان شده است در یابد. اما در نهایت هنر را نزد شوپنهاور کارکردی «شناختی» می‌یابد و نه «بیانی». بدین معنی که زیبایی و تجربه آن درک خاصی از واقعیت است و ارزش آثار هنری در رسیدن به این درک واقعیت است و نه بیان احساسات و عواطف. گرچه خود هنرمند در ابتدا دارای احساسات و انگیزه‌های زیادی است، اما آن‌چه مهم است؛ درک واقعیت است در تجربه زیبایی‌شناسی. بنابراین زیبایی در هنر نزد شوپنهاور بر خلاف افلاطون صرفاً تقلید تقلید نیست بلکه «هنر در صدد حل مسئله وجود است.» (ذاکرزاده، ۱۳۶۸: ۱۳۹)

در تجربه زیبایی‌شناسی از منظر شوپنهاور ما می‌توانیم نوعی راژگشایی و کنار رفتن پرده مایا را مشاهده کنیم، البته شوپنهاور حس زیبایی‌شناسی را با فضیلت یکی نمی‌گیرد؛ همان‌طور که نیکوکاری را با فضیلت یکی نمی‌داند.

شوپنهاور، زیبایی را در نگرش زیبایی‌شناختی تعریف می‌کند که دارای دو بخش اساسی تفکیک‌ناپذیر است، یعنی شناخت عین نه به‌عنوان چیز منفرد، بلکه به‌عنوان مثال افلاطونی و به‌عبارت دیگر، به‌عنوان صورت پایدار کل اشیا و دومی خودآگاهی شناسنده، نه به‌عنوان فرد بلکه به‌عنوان ذهن ناب و بی‌اراده شناخت. این دو بخش اصلی به‌واسطه شرطی با هم متجلی می‌شوند که این شرط در واقع ترک شیوه شناختی است که مقید به «اصل دلیل کافی» است و البته لذت ناشی از تأمل زیبایی‌شناختی هم محصول این دو رکن اساسی است. همین مسئله لذت در امر زیبایی‌شناسی می‌تواند ما را به ارزشی که شوپنهاور برای تجربه زیبایی‌شناسی قائل است رهنمون سازد.

تجربه زیبایی‌شناختی نزد شوپنهاور به‌گونه‌ای است که در این حالت، معرفت خالص ما می‌تواند، اراده را انکار کند تا به‌گونه‌ای از کمال نائل شویم که هیچ حالتی از مسائل روزمره در آن وجود نداشته باشد و دیدگاه زیبایی‌شناسانه ما در این حالت عاری از هرگونه سود و منفعت دنیوی می‌شود. اما جایگاه ارزش در تعریف شوپنهاور از زیبایی‌شناسی، به اعتقاد برخی از مفسران نظریه «هدونیستی انگیزه» یا «لذت‌گرایی» نامیده



احساسی (بیان‌گرایی) مطرح کرد، بلکه هنر باید منبع فهم باشد.

از منظر فیلسوفانی که قائل به شناخت‌گرایی زیبایی‌شناسانه هستند هم‌چون شوپنهاور، اگر هنر صرفاً بیان احساس هنرمند باشد، می‌تواند بر مخاطبان اثر بگذارد، ولی نمی‌تواند ذهن را مخاطب قرار دهد و هدایت کند. احساس ممکن است باشد و ضعف بیان شود ولی ملزم با بصیرت یا اندیشه ژرف نیست. بنابراین حُسن مهم شناخت‌گرایی این است که فهم ما را افزایش می‌دهد و تبیین بهتری از ارزش و اهمیت هنر ارائه می‌دهد. هر چند به شناخت‌گرایی اشکالات فراوانی وارد است از جمله این که هنر سراسر تخیل است و این تخیل چگونه می‌تواند ما را به حقیقت برساند.

عقب‌تر از اخلاق باشد، هر چند شوپنهاور هر دو را روش موقتی‌رهایی از اراده می‌داند؛ اما به نظر می‌رسد زیبایی‌شناسی بیشتر معطوف به عینیت کامل اراده یعنی مثال است تا خود اراده.

بنابراین ارزش زیبایی‌شناسی از منظر شوپنهاور شاید در لحظه اول بر پایه رسیدن به آرامش و لذت باشد، اما تمام آن نیست. حال از تعریف او از زیبایی به امر والا می‌رسیم.

امر والا می‌تواند به امر اخلاقی، یعنی به آن چه به عنوان شخصیت والا تشریح می‌شود بسط یابد. چنین شخصیتی از این حقیقت سر برمی‌آورد که در این جا اراده با اعیانی که قطعاً برای تحریک آن مقرر شده‌اند برانگیخته نمی‌شود، بلکه شناخت برتری می‌یابد. این چنین انسانی افراد را با شیوه‌ای کاملاً عینی می‌نگرد، نه بر اساس روابطی که ممکن است با اراده وی داشته باشند.

درواقع احساسی امر والا از این واقعیت ناشی می‌شود که چیزی که حقیقتاً برای اراده نامطلوب است به عین تأمل ناب بدل می‌شود و این موجد تعالی حال باطنی است که می‌تواند به عرفان ما به خصوص عرفان مولانا نیز نزدیک باشد، زیرا که باید بر آن چه اراده خود فرد نمی‌خواهد و برای انسان نوعی فروریختن و ویران شدن محسوب می‌شود، توجه داشته باشید.

اما آن چه در این قسمت حائز اهمیت است این است که شوپنهاور آن قدر که در دریافت واقعیت و رسیدن به امر والا در تجربه زیبایی‌شناسی تأکید دارد به خود زیبایی اهمیت نمی‌دهد و آن را صرفاً براساس رسیدن به حالت شناختی ناب برای درک مثال تعریف می‌کند.

نظریه شناخت‌گرایانه زیبایی‌شناسانه و نظریه

هنجاری

با دیدن دیدگاه شوپنهاور راجع به زیبایی در می‌یابیم که از دید او ارزش هنر به دلیل چیزی است که از آن فرا می‌گیریم؛ این نظریه «شناخت‌گرایی» نامیده می‌شود. شناخت‌گرایی زیبایی‌شناسانه را باید نه در طلب افراط‌آمیز لذت، شیفتگی بی‌خاصیت به چیزهای زیبا «زیباپرستی» یا غوطه خوردن دور از خرد در آشوب



## منابع:

- تنر، مایکل، ۱۳۸۷، شوپنهاور؛ متافیزیک و هنر، ترجمه علی اکبر معصوم بیگی، تهران، موسسه انتشارات آگه
- گراهام، گوردن، فلسفه هنرها؛ درآمدی بر زیبایی‌شناسی، ترجمه مسعودعلیا، نشر ققنوس، ۱۳۸۳
- ذاکرزاده، ابوالقاسم، فلسفه شوپنهاور، تهران، انتشارات الهام، ۱۳۸۵
- شوپنهاور، آرتور، هنر و زیبایی‌شناسی شاهکار شوپنهاور، ترجمه فؤاد روحانی، تهران، انتشارات خوارزمی ۱۳۷۶
- نیل، الکس، از مجموعه مقالات هنر و اخلاق؛ تراژدی و ارزش از منظر شوپنهاور، ترجمه مشیت اعلائی، تهران، انتشارات فرهنگ هنر، ۱۳۸۷
- شوپنهاور، آرتور، جهان همچون تصور و اراده، ج ۱ و ۲، ترجمه رضا ولی‌یاری، تهران، نشر مرکز، چاپ اول ۱۳۸۸
- Schopenhauer, Arthur, 1998, *On the basis of morality* (1840, published again with *On the freedom of the will under the title Fundamental problems of ethics in 1841*) Translated by E.J. Payne (Hackett publishing, 1998)
- Schopenhauer, Arthur, 1977, *The world as will and idea*, V.182. Trans. by R.B. Haldane and J. Kemp. London, AMS press. Forth edition

از دید شوپنهاور، تخیل را باید در ارتباط با نبوغ تعریف کرد، از منظر او «به همین دلیل تخیل لازم است که تمامی انگاره‌های با ارزش و با معنای زندگی را برحسب آن چه اهداف شناخت عمیقاً نافذ و اثر پرمعنایی که قرار است آن را منتقل کند ایجاد می‌کنند، تکمیل و تنظیم و برجسته و تثبیت و به میل خود تکرار کند.» (شوپنهاور، ۱۳۸۸، ج ۲: ۸۴۱) و نیز به اعتقاد او، نابغه یک مرتبه از خود طبیعت و اشیای محسوس به حقیقت نزدیک تر است، زیرا هنرمند در پی تجسم خود ایده است، نه شی حسی و جزئی تحت سیطره صور اصل جهت کافی.

پس از آن چه که گفته شد تخیل با خیال بافی و تفنن محض متمایز است، همراهی تخیل با نبوغ طبق آن چه شوپنهاور مطرح کرد، نشان از آن دارد که تخیل یک فعل حساب شده ذهن است زیرا که از منظر او تخیل در آن واحد با آن چه واقعاً هست نیز سر و کار دارد. به علاوه باید گفت نبوغ عبارت است از فعالیت هوش آزاد، یعنی هوش گسسته از بند اراده و یکی از نتایج این امر همین واقعیت است که دستاوردهای نبوغ به حصول هیچ هدف سودمندی کمک نمی‌کنند. دستاوردهای نبوغ صرفاً برای خاطر خودشان وجود دارند و از این رو باید آن‌ها را ثمره یا سود خالص هستی دانست. ■